

درجات توحید خداوند؛ توحید در علم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

«ما تناسينا و لكن نسينا أنه طبقاً من درجات التوحيد امور عدة، التوحيد فى العلم، التوحيد فى الهداية و الاضلال و ما الى ذلك مما طبقاً، التوحيد فى العلم» ما اولاً مقدارى در علم خدا بحث کرده بوديم، وليکن چون موضوعاً صحبت می کنيم، اولاً علم خداوند صورت منعکسه در ذهن نيست، نه ذهن دارد، نه صدر دارد، نه قلب دارد، از خارج نمی آيد، خداوند همیشه مُعْطَى است، مُعْطَى نيست، علم های ما به صورت اعطاء است، يا اعطای همراه با تحصيل است يا اعطای با تحصيل است، تحصيل از ناحیه خودمان يا تحصيل از ناحیه ديگران و در هر صورت حصولی است و حضوری نيست، مگر علم بالنفس. علم من به خودم حضوری است، اما حضور کامل نيست، گاهی از خود فراموش می کنم، غش می کنی، می خوابم. «علم الانسان بنفسه علمٌ حضوريٌّ طبعاً و ليس حصولياً و لكن علم حضوري ضعيف، عارضٌ على روح الانسان على عقلية الانسان و لذلك احياناً ما عند الانسان حتى العلم حضورياً [...] و عين علم من علم، كما أنّ عين ذات من ذات، ذات الله، صفات الله، افعال الله، تختلف اختلاف التباين الكلى مائة بالمائة مع غيره» البته اين را در باب ديگری بحث کرديم.

«و لأن الله سبحانه و تعالى هو الخالق لكل معلوم فيما مضى أو يأتي أو فى الحال» «أ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»^۱ یک مرتبه انسان چیزی را ساخته، این ماده را روی آن ماده را، اما اصل مواد را نمی‌داند، گذشته آنها را نمی‌داند، آینده آنها را نمی‌داند، به حقیقت آنها واقف نیست، چون خالق آنها نیست. و لکن «أ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» کسی که بنیه مواد و هیئت هیئت‌ها را و ترکیب تراکیب را خود دانسته و کرده و خود کرده، چون دانسته «أ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» «و لذلك نقول من المستحيل أن المادة هي التي تخلق تراكيبها. لا، لأن المادة جاهل و المادة الجاهلة كيف تخلق تراكيب أعلم علماء العالمين لا يقدر أن يخلق هذه التراكيب» این بحث دیگری است.

علم حق سبحانه و تعالى از نظر ادله عقليه بر توحيد و بر وجود حق، عارض نیست تا قابل انفصال باشد، محدود نیست تا لامحدود شود، غایب نیست تا حاضر شود. «لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ»^۲ «كيف يعزب و هو الذى خلقه و هو الذى قدره و هو الذى صورته قبل أن يخلقه و بعد ما أفناه و حين ما هو موجود فى مثلث الزمان و قبل الزمان» قبل از زمان خدا چیزی را خلق نکرده، اما قبلاً می‌دانسته و لذا در روایات است: «عَالِمٌ إِذْ لَمْ يَكُنْ مَعْلُومٌ وَ خَالِقٌ إِذْ لَمْ يَكُنْ مَخْلُوقٌ»^۳ «عالمٌ اذ لا معلوم يعنى معلوم بعد يوجد و لکن هو من الحال يعرف و يعلم، متى يوجد؟ لانه يوجد، كيف يوجد؟ لانه يكيف. خالق اذ لا مخلوق، عالم بالفعل اذ لا معلوم و لکن ما خالق بالفعل اذ لا مخلوق؟ خالق بالقدرة الطليقة» این قدرت در زمان خلق کردن مخلوق حاصل نمی‌گردد بر خلاف سایر تواناها و قادرها است. کسی است که قادر نیست کاری را بکند، ولی مدام انجام می‌دهد، مدام فکر می‌کند و بالا و پایین می‌رود، تجربه می‌کند، الله بختکی یک کاری می‌کند یا مقداری روی حساب «فهذا من الاصول الموضوعة المسلمة القطعية فكرياً فطرياً عقلياً حسيماً خلبياً و ما إلى ذلك أن ربنا سبحانه و تعالى بكل شيء محيط» نه اینکه صورت او بیاید، نه خود او بیاید. علم ما چیست؟ علم ما این نیست که خود این جرم می‌آید در ذهن ما و می‌فهمیم، صورتی از آن می‌آید. بعضی وقت‌ها این صورت درست می‌آید، نادرست می‌آید، کامل می‌آید، ناکامل می‌آید، غلط می‌آید، درست می‌آید و لذا علم ما بعضی

۱. ملک، آیه ۱۴.

۲. سبأ، آیه ۳.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۱۴۱.

اوقات با واقع تطابق دارد، بعضی اوقات ندارد، شیئاً ما دارد، شیئاً ما ندارد. ولكن علم خداوند این است که صورتی از خارج بیاید، چرا از خارج بیاید؟ کسی که خود معطی این صورت و ماده است، چه چیزی از خارج بیاید؟ «هو الذی يعطی، هو الذی یخلق، هو الذی یکیف، هو الذی یدبر، فکیف یحتاج أن تأتي صورة من المدبر حتی یعلمه، صورة عن کیفیة حتی یعلمها، صورة عن المادّة حتی یعلمها، صورة عن النفس حتی یعلمها، صورة عن ما مضی حتی یعلمها» این گونه نیست و لذا کل آیات «كَانَ اللَّهُ عَلِيماً» زمانی نیست. اگر «كان» ارتباط به حق پیدا کند، در چیزهایی که مربوط است به اصل الوهیت، زمان ندارد، البته در چیزهایی که مربوط به فعل است زمان دارد، «خلق الله» ماضی است، برای اینکه زمان دارد، صحبت فعل است. خالقیّت بالفعل است، صحبت فعل است، این «خَلَقَ» ازلیت ندارد، محال است، بر خلاف آنچه که فلاسفه فرمودند، اما «كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً» این زمان ندارد، چون علم خدا زمان ندارد، علم خدا ازلیت دارد، همان طور که ذات حق سبحانه و تعالی ازلی است. فعل را به حساب فاعل باید معنا کرد، مثلاً «الابدیة لما تنسب الی ربنا سبحانه و تعالی لا آخر له و لكن اذا تنسب الینا لها آخر، حتی آخر الحیاة» سجن ابدی، تا مادامی که او زنده است. اما ازلیت دیگر نسبی نیست، ابدیت نسبی است، ازل نسبت به مخلوق اصلاً معنا ندارد، مگر اینکه در تعبیر گفته شود خیلی زمانها بوده، بله، خیلی زمانها بوده، ولی ازل نیست، ازلیت واقعی [یعنی:] «لا بدایة له، لا اول له».

این از اصول مسلمّه ما که خداوند عالم است به کل شیء «نعم، ربنا یجهل امرأ، یجهل أن له شریکاً، لا أنه یجهل، لأنه لیس له شریکاً، لأنه لیس له شریک فلا یعلم أن له شریک» این «لا نعلم» نفی علم نیست، نفی معلوم است. یک مرتبه «لا نعلم» نفی علم است، هست و نمی داند، یک مرتبه چون نیست، پس نمی داند شرکت وجودی را. «لا یعلم لنفسه شریکاً» «أ تَنْبُؤُونَ اللَّهَ بِمَا لَا یَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ»^۲ می شود چیزی باشد و او نداند؟ اگر هست می داند، اگر نیست، می داند که نیست، می داند نیست، نمی داند هست، نمی داند موافق با واقع، صددرصد.

- [سؤال]

۱. احزاب، آیه ۴۰.

۲. یونس، آیه ۱۸.

- آن چیز دیگری است، ما در بحث علم داریم بحث می‌کنیم. «نحن نبحت حول العلم لا العِلْم، عِلْم بمعنی جعل العلامة، كما نبحت حول الآيات [...] و لكن عِلْم بمعنی المعرفة» یک تقسیم در عِلْم داریم و در عِلْم. «أحياناً نقول عِلْم، يَعْلَم و عِلْمًا، أحياناً عِلْم، يَعْلَم، عِلْمًا، كلاهما نقول، عِلْم، يَعْلَم، عِلْمًا بمعنی معرفة، عِلْم، يَعْلَم، عِلْمًا یعنی جعل العلامة. من هذا الذي يجعل علامة ليعرف أن هنا كذا، هنا كذا، هنا كذا و أنتم لا تعرفون، يجعل علامة حتى تعرفون، يجعل على نفسك علامة» پس جعل علامت ملازم است با علم ثابت، اگر علم نباشد علامت گتره است. «و يَعْلَم، إما من العِلْم أو من العلم، عِلْم، يَعْلَم، عِلْمًا؛ عِلْم، يَعْلَم، عِلْمًا؛ لا أريد أدعى و لكن حتى الآن ما وجدت احداً يفسر هذه الآية الخمسة عشر التي تقول «ليعلم» يفسرها بالمعنى اللغوي عِلْمًا لا عِلْمًا».

علم دو نوع است، البته علم و معرفت فرق دارد. «هنا فرق بين العلم و المعرفة. يمكن يكون شخص عالم و لكن لا بعد جهلٍ أو بعد جهلٍ و لكن معرفة بعد جهلٍ، على طول الخط معرفة بعد جهلٍ، «عَرَفَ» ما كان «عارفًا» قرآن يدل على هذا. لفظة المعرفة ليست بالنسبة لربنا سبحانه و تعالى اطلاقاً لا في القرآن و لا في السنة» عَرَفَ شناخت است، نمی‌شناخت، ولی شناخت، علم این‌طور نیست، آیات را در المعجم ملاحظه کنید. «و لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»^۱ «أعرف، نعرف، عرف الله، يعرف الله، الله عارفٌ» خدا عارف نیست، معروف است، ولی عارف نیست. عارف نیست، «يعرف» نیست، «أعرف» نیست. چون معرفت آن‌طور که در این اطلاقات آیات هست و در لغت هم همین‌طور است «بين العلم و المعرفة عمومٌ مطلق، كل معرفة علم و ليس كل علم معرفة، علم الله ليس معرفة، لأنه ليست له سابقة جهل».

- شما می‌فرمایید عارف نیست؟

- خدا عارف نیست، عالم است.

- [سؤال]

- در قرآن نداریم خدا عارف باشد.

- در دعای جوشن کبیر تعبیر عارف آمده است.

۱. محمد، آیه ۳۰.

- غلط است. تعبیر عارف در قرآن شریف نیست «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا»^۱ عارف نیست، چون معرفت شناخت است، علم، دانستن است، دانستن اعم است از اینکه سابقه دارد یا ندارد، سابقه جهل دارد یا سابقه جهل ندارد. هر دو هم در قرآن شریف استعمال شده است، ولكن معرفت هیچ موقع در مورد خداوند استعمال نشده، معرفت این است که بعداً شناخته، قبلاً یا می دانسته هست و نمی دانسته چیست، یا اصلاً نمی دانسته هست و نمی دانسته چیست. و لذا معرفت در قرآن نیامده است.

«أما العلم، العلم علمان: علمٌ بعد جهل كما بالنسبة لغير الله تعالى و علم ازلی لم یصدقه جهل و لا یكثر و لا یقل و لا یتحوّل و لا ینقص و لا یزید، راکن، ماکن، ثابت، كما أنّ ربنا سبحانه و تعالی لا یتغیر بانغیاری المخلوقین، كذلك علمه، قدرته» این تعبیر ندارد، پس علم دو حالت دارد. این علم که دو حالت دارد، باز دو حالت دیگر می شود در استعمال، گاه علم بسیط است، گاه علم مرکب است. نسبت به منافقین فرمود: «لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ»^۲، نفرمود: «لَا نَعْرِفُهُمْ نَحْنُ نَعْرِفُهُمْ» برای اینکه عرفان نسبت به پیغمبر درست است، نسبت به خدا درست نیست، ولذا فرمود: «لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ»^۳ هم مفرد است، پس علم بسیط است، اینها را نمی شناسی، آنها را ما می دانیم، نسبت به پیغمبر شناختن است، نسبت به حضرت حق دانستن است. در کل قرآن هر جا که علم بسیط استعمال شده است، به معنای دانستن خود شیء است، مثل جعل «جعل احیاناً مرکب و احیاناً بسیط» جعل یا مرکب است و یا بسیط، اگر جعل بسیط باشد «جعل الله تعالی الخلائق» جَعَلَ چه نداریم. «أو جعل الله تعالی التراب انساناً» این مرکب است، علم هم همین طور است. «علمت أن زیداً قائمٌ» مرکب است، قیام زید، نه فقط خود زید، «ولکن احیاناً علمت زیداً، یعنی عرفت زیداً» کاری نداریم چیست، علم دانستن است. زید را نمی دانستم، حالا دانستم. این تقسیمات برای این است که وقتی وارد بحث شدیم، خیلی آگاه و روشن باشد.

آیات مقدساتی در قرآن شریف بسیار زیاد است بر اینکه «لَا یَعْرُبُ عَنْهُ»^۳ «إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ»^۴ «یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ»^۱ «وَ إِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ

۱. اعراف، آیه ۱۸۰.

۲. توبه، آیه ۱۰۱.

۳. سبأ، آیه ۳.

۴. فصلت، آیه ۵۴.

يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى^۲ ما یک «جهر» داریم، یک «سر» و یک «أخفی». گوش دارد می‌شنود، چشم دارد می‌بیند، حس دارد حس می‌کند، جهر است، جهر بر یکی از حواس است. یا جهر برای عقل است. گاهی اوقات سرّ است، در دل من چیزی هست، ابراز نکردم و شما نمی‌دانید، سرّ است. گاهی اوقات اخفی است، نه ظاهر چیزی است و نه باطن چیزی است، بعداً چه خواهد شد، خدا می‌داند، اخفی است. «أخفی من السر، لیس موجوداً، لیست عندی هذه النية موجوداً و لا أعلم أنها سوف توجد و لكن ربنا يعلم، هذا لیس جهراً و لا سرّاً بالفعل، أخفی من السر» سر خفی است، هست و نمی‌دانم، اخفی دوبله است، نمی‌دانم خواهد بود تا چه رسد بدانم که چه هست و چه زمان خواهد بود. در این مثلث معرفت و علم که جهر باشد و سرّ باشد، که هر دو هستند، اخفای من السر باشد که نیست، پنهان هم نیست، یعنی نیست که پنهان باشد، بعداً خواهد بود یا نخواهد بود، خداوند می‌داند که بعداً خواهد بود یا بعداً نخواهد بود. این علم است. البته در اینجا بحثی است که ما استطراداً بحث کرده‌ایم، اما شایسته نیست که ما بحثی با این عظمت را به استطراد واگذار کنیم.

در این بحث چند شق است، شقوق بحث را عرض می‌کنم: اولاً «هل إنَّ علم ربنا سبحانه و تعالی بما سوف نفعله من خیرٍ او شر یضطرنا و یسیرنا الی الخیر أو الشر أو لا؟ و اذا لا یضطرنا الی خیر أو شر فنحن مختارون أن نترک ما یعلمه ربنا أنه یوجد او یوجد ما یعلم ربنا أنه یترک». همان که حکیم عمر خیام گفته است:

می خوردن من حق ز ازل می‌دانست گر می نخورم علم خدا جهل بود
که جواب آن را حکیم طوسی داد:

علم ازلی علت عصیان بودن نزد عقلا ز غایت جهل بود
«الله یعلم أنه یزید یقتل الامام الحسین، أنه شمر یقتل الامام الحسین، یعلم قطعاً؟ طبعاً. یمکن یتخلف معلوم عن علمه؟ لا، یتخلف علم عن معلومه؟ لا، إذا فشرم مجبوراً أن یقتل الامام الحسین، لو لم یقتل الامام الحسین لو کان مختاراً فی عدم قتل الامام الحسین فاستفاد من اختیاره، فلم یقتل الامام الحسین فعلم الله یتبدل الی الجهل. هذا کلام حکیم عمر الخیام الخمر الشریب و لكن یجیبه الطوسی (رض)، یقول: علم الله تعالی لا یسیر و لا یخیر و لا یجبر لا علی خیر و لا شرّاً. إنّما ربنا یعلم أنّ شمرّاً

۱. غافر، آیه ۱۹.

۲. طه، آیه ۷.

یقتل الحسین لأن هذه القضية مكشوف لديه تماماً، أن شمراً باختياره یقتل الامام الحسین و یختار قطعاً، بماذا؟ باختياره. فلو أن شمراً سوف یختار عدم قتل الحسین لكان الله یعلم أنه لا یقتل» علم علّت نیست، کاری ندارد. من می دانم فلانی به دریا می رود و غرق می شود، فرض کنید من نمی توانم جلوی او را بگیرم، من که می دانم او در حال غرق شدن است، اگر می دانم، من او را غرق کردم؟! او به اختیار خودش رفته و خودش را غرق کرده است. این اختیار شر و اختیار خیر کاری به قدرت دارد، کاری به علم ندارد، علم کاشف است، قدرت فاعل است، فاعل است که تسیر می کند، فاعل است که جلو می گیرد، فاعل است که وامی دارد، علم که فاعل نیست، علم در نزد ما کاشف است و علم که نزد خداوند ذاتی است.

«بناءً علی ذلك یقول عمر الخیام أنا لو لم أشرب الخمر و ربی یعلم أنّی أشرب الخمر، تبدل علمه إلی جهله، نقول: لا، علمه لا تبدل إلی جهل، أنت باخیارک إما تشرب أو لا تشرب، إلا تشرب نعلم أنه كان ربنا یعلم أنّک تشرب، إذا لا تشرب باخیارک، نعلم أن ربنا كان یعلم إنک لا تشرب» قضیه این است، قضیه از این طرفی است، نه از آن طرفی! نسبت به ما که واضح است. این یک بحث.

بحث دوم: «لو أنّ ربنا سبحانه و تعالی یعلم کل شیء لماذا نجد فی آیات خمسة عشر فی القرآن، خمسة عشر آیه فی عدید من السور القرآنیة حسب الظاهر من دون معرفة لغویة طبعاً من دون تأمل، كأنها تدل علی أنّ ربنا كان یجهل، ثم علم. سورة البقرة: «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ یَكُونَ الرَّسُولُ عَلَیْكُمْ شَهِيداً وَ مَا جَعَلْنَا الْقَبِيلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَیْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ» هذه القبلة حسب ما حققنا فی التفسیر كنت علیها قبلة فرعیة یعنی القدس، ربنا جعل القدس قبلة لفطرة الناس، سبعة اشهر او خمسة او عشرة او غیر ذلك، لا ثلاثة عشر سنة «وَ مَا جَعَلْنَا الْقَبِيلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَیْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ» إذا كان نعلم من العلم یعنی ما كان ربنا یعلم «مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلَی عَقَبَتِهِ»^۲ انما جعل هذه القبلة الفرعیة حتی یعلم» «إِلَّا لِنَعْلَمَ» بدانند، این نص است، اگر از علم است که نص است «هنا طریقان اثنان، الطریق الاول تطرقها العلامة الطباطبایی و مَنْ الیه و الطریق الثانی ما تطرقه احدٌ حتی الآن، الطریق الاول «إِلَّا لِنَعْلَمَ» الا لنخلق معلوماً» ما این قبله قبلی را که قدس است قرار

۱. بقره، آیه ۱۴۳.

۲. همان.

ندادیم که بعد از اینکه از قدس تحول پیدا می‌کند به کعبه، این قدس بین القبلتین است، اول کعبه بود، بعد قدس، بعد کعبه، این وسط چرا خداوند متعال قبله را به قدس تغییر داد؟ «إِلَّا لِنَعْلَمَ»، البته اگر از علم باشد. برای اینکه بدانیم «مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ» پیغمبر که برمی‌گردد به قبله، چه کسی تبعیت می‌کند؟ چه کسی بر آن تعصب قبلی نمی‌ماند؟ «مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ» برای اینکه مکی‌ها طبعاً باید قبله آنها کعبه باشد، اما بعد از مدتی اینها را برگردانند به طرف بیت المقدس، خیلی مشکل است، این دو اشکال دارد. «إِلَّا لِنَعْلَمَ» در وسط قبله بیت المقدس، قبل کعبه، بر حسب آنچه ما می‌فهمیم، بحثش در تفسیر آمده است. بعد هم در کعبه «وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ» چرا خداوند این قبله را مقرر کرد؟ «إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ» چه کسی تبعیت از رسول می‌کند بر خلاف تعصبات عربی و غیره، این علم است، اگر علم باشد که نص است. می‌فرماید: «إِلَّا لِيُظْهِرَ مَعْلُومَنَا لغيرنا» اگر کسی بگوید من این کار را کردم که بدانم، یعنی آشکار شود معلوم گذشته ما برای کسانی که آشکار نیست؟ پس چرا می‌گوید «إِلَّا لِنَعْلَمَ»؟ چرا می‌گوید «لِيُغْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ»؟ [باید] بگوید «من ذنب امتك». «ذَنْبِكَ» است، «ذنب امتك» یعنی چه؟ خلاف فصاحت است. این فصاحت است، فصاحت نیست! پس این فرمایش علامه بزرگوار درست نیست، یا باید اینجا سکوت کرد، مگر انسان باید هر طور شده جواب بدهد؟ با بزرگواری ایشان که از نظر لغوی راهی نداشتند، باید سکوت کرد یا نه، ما به لغت مراجعه می‌کنیم «نَعْلَمَ إِمَّا مِنْ الْعِلْمِ وَ إِمَّا مِنْ الْعِلْمِ، إِذَا كَانَ مِنَ الْعِلْمِ فَقَبْلَهُ جَهْلٌ إِذَا كَانَ مِنَ الْعِلْمِ فَقَبْلَهُ عِلْمٌ، «إِلَّا لِنَعْلَمَ»، عِلْمٌ، يَعْلَمُ، عِلْمًا». مگر اینجا دارد «إِلَّا لِنَعْلَمَ مِنَ الْعِلْمِ»؟ ندارد. مگر دارد «إِلَّا لِنَعْلَمَ مِنَ الْعِلْمِ»؟ ندارد.

- [سؤال]

- نسبت به خودش دارد می‌دهد، کاری به فعلیت نداریم. اصلاً نه کاری به شأنیت دارد، نه به فعلیت.

- [سؤال]

- فرض کنید علم دو علم است: علم ذاتی و علم فعلی که آن در باب قدرت درست است، در باب علم درست نیست. در باب علم، علم ذاتی و فعلی یعنی چه؟ خداوند قبل از اینکه عالم را خلق کند، می‌دانسته یا نه، جاهل بوده و نمی‌دانسته؟

می دانسته، قبل از اینکه اینها تحول پیدا کنند پشت رسول الله، خدا می دانسته «مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ» را یا نمی دانسته؟ پس «إِلَّا لِنَعْلَمَ» چیست؟ «إِلَّا لِيُظْهِرَ مَعْلُومَنَا» غلط است. «الآيات يفسر بعضها بعضاً، الآيات العقلية، الآيات العلمية، الآيات القرآنية كلها تدل بصورة متضافرة، بصورة متواترة على أَنَّ الله تعالى عالم بكل شيء قبل الخلق و بعد الخلق و مع الخلق». این محکم است. ما باید متشابهات را به محکم ارجاع بدهیم، فرض کنید آیه متشابه است «إِلَّا لِنَعْلَمَ» متشابه است، آیا «من العلم» تا اینکه مقتضی جهل باشد، آیا «من العلم» که مقتضی علم باشد. ما ارجاع می دهیم این متشابهات را به محکومات، صدها آیات محکومات اضافه بر ادله عقلی در باب الوهیت و توحید و اضافه بر ادله آیات که آیات اضافه بر نقل، ادله هم دارد. ما می گوئیم: اینجا «إِلَّا لِنَعْلَمَ» إما من العلم او من العلم، ليس من العلم، [بل] من العلم «إِلَّا لِنَعْلَمَ» سازگار هم هست. چطور؟ «إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ» در نهج البلاغه هم امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ كَيْتَ وَ كَيْتَ»^۱ وقتی [هنوز] بلایی به انسان نرسیده و جنگی نشده، می گوید: من مثل شیر می زنم و چنان می کنم. «فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ حَيْدِي حَيْدًا» فرار می کند. وقتی صحبت قرآن در بین علمای حوزه می شود، می گویند بله متأثریم، چرا نیست؟ وقتی وقتی بناست روی قرآن کار بشود همه فرار می کنند. وقتی صحبت پول دادن برای کار خیری می شود، می گوید من می دهم، وقتی بنا است چکها را بدهند، فرار می کنند.

در باب اینکه آیا ما صددرصد اتباع از رسول می کنیم، قومیات و طاعفیات و تعصبات مانع نیست، می گوئیم بله، ما تبعیت می کنیم. ولكن وقتی قبله عوض شد، عده ای با پیغمبر قبله را عوض می کنند و عده ای نه، پس این علم است، علامت است. «وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ» متعلق نعلم، مَنْ است «مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ» جمله نیست، مفرد است و علم هم به مفرد می خورد، علم هم به مفرد می خورد، بسیط، هم به جمله می خورد، مرکب. اما علم فقط به مفرد می خورد، کما اینکه معرفت. این مفرد است. در تمام مواردی که قرآن کریم «لأعلم و لنعلم» دارد، به مفرد خورده، به مفرد چه می زنند؟ علامت را، به جمله که علامت

۱. نهج البلاغة (للصباحي صالح)، ص ۷۲.

نمی‌زنند. به «زید قائم» علامت نمی‌زنند، به زید علامت می‌زنند، به قیام علامت می‌زنند.

اینجا هم «و ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ» صحبت علم نیست، «إِلَّا لِنَجْعَلَ عِلْمًا عَنْهُ» كما اینکه علامات میقاتها معین است، تا کجا؟ از کجا میقات است. الآن حدود کجاست؟ «اعلام الحرم المقدس المکی موجودة لو لم تكن اعلام ما كنا نعرف، اعلام حسب الوحي، قرر رسول الهدى (ص) اعلام الحرم المکی و أشار تأشيراً ثم جعلوا علامات، هذه علامات لنعلم، لنعلم، لنعلم...» آن کسی که علامت گذاشت، نمی‌داند؟ خدا که وحی کرد، او چون می‌دانست، علامت گذاشت. پیغمبر به وحی علامت گذاشت. دیگران علامت را ترتیب دادند و ابقاء کردند به دانستن بر مبنای وحی، پس متقابل است. «لنعلم من العلم يقابل لنعلم من العلم، لنعلم من العلم، علمٌ بعد جهل و لنعلم من العلم علمٌ، لأنه كان يعلم أنّ هذا يتبع الرسول أو لا يتبع و لكن جعل علامة الاتباع على من سوف يتبع و علامة الفسوق و النشوز على من لا يتبع، فأصله كان معلوماً عند ربنا انما جعل علامة لمن؟ لهؤلاء الذين يدعون» می‌گوید بله من چنین هستم، بعد توزرد [از آب] درمی‌آید، ولكن [دیگری] ادعا نمی‌کند، بعد درست درمی‌آید. این برای خودشان، دیگری برای دیگران، برای دیگران کسی که زبان دارد و تشکیلات دارد و من چنینم و من چنانم، اما وقتی وقتش شد فرار می‌کند، این برای دیگران هم معلوم می‌شود. پس سه بُعد دارد، این علامت دارای سه بُعد است: بُعد در حق دلیل بر علم سابق است، بُعد در کسی که خداوند به او علامت می‌زند، او متوجه نبود و حالا متوجه شده، نفی و اثبات. و بعد برای دیگران «إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً».

آیه ثانیه: «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ» این در باب جنگ است، جنگی که خیلی اوقات فرار بر قرار کثرت دارد. «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ» این ایام، ایام شدت، ایام صعوبت، ایام جنگ، «وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ» اصلاً تمام زندگی ابتلاء است. «وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً»^۲ هم خیر فتنه است هم شر، البته نه فتنه بد، هم خیر امتحان است، هم شر امتحان است.

۱. آل عمران، آیه ۱۴۰.

۲. انبیاء، آیه ۳۵.

امتحان خیر بیشتر است، آیا پولداری بیشتر امتحان است یا بی‌پولی؟ پولداری است که شهوات و هوسات و حیوانات و این‌ها را دارد. قدرت داشتن بیشتر امتحان است یا نداشتن؟ علم داشتن بیشتر امتحان است یا نداشتن؟ مرجعیت بیشتر امتحان است یا مرجع نبودن؟

مرحوم آقای حکیم در جلد اول، در باب اجتهاد و تقلید نوشته است که شرط است در مجتهد که عادل باشد «و لکن اذا بلغ الی حد المرجعیة و الرئاسة انا ما أدری». خودش امتحان کرده، روی خودش امتحان کرده است. «أنا ما أدری» وقتی به مرجعیت رسید، دیگر آن قدر مصالح می‌آید و می‌آید که دانسته و نادانسته معارف الهی را له می‌کند. چرا در رساله به آنچه خودتان استدلال کردید، فتوا ندادید؟ مراعات مردم را کردم. چون مردم اعتراض می‌کنند، بنده چیزی که حلال می‌دانم، بگویم حرام است، چیزی که حرام می‌دانم، بگویم حلال است. این‌ها امتحان است.

انسان در تمام در آنات در حال امتحان است، در حالت دارایی و نداری. و لذا در سوره فجر می‌فرماید: «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ»^۱ ابتلای خیر را جلو می‌اندازد. «فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ» به چه؟ «نعمه علماً عقلاً مالاً قوةً اولاداً مزارع، بساتین، سلطات» این‌ها نعمت است. «فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ» می‌گوید مال خودم بوده است، من شایسته بودم. «وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ * كَلَّا»^۲ هم اولی دروغ است، هم دومی. هر دو امتحان است. «كَلَّا بَلْ لَّا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ».

در اینجا «وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ» ایام محنت، ایام صعوبت، از امتحان بیرون آمدن سخت است. بروید در جبهه با کفار جنگ کنید و حساب این را نکنید که من جانم را از دست می‌دهم، خدا امر کرده است. «وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ» افتاده دارد، افتاده ندارد، ما این را می‌فهمیم. برای چه «نُدَاوِلُهَا»؟ «تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ ابْتِلَاءً لَهُمْ حَتَّى يَرْتَقُوا»

۱- ثاقب می‌شوند، راجح می‌شوند.

۲- «وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ».

۱. فجر، آیه ۱۵.

۲. همان، آیات ۱۶ و ۱۷.

«الَّذِينَ آمَنُوا» برای همه علامت ندارند، برای خودشان هم خیلی علامت ندارند. برای اینکه کسانی که شهادتین گفتند و نماز و روزه و... همه می‌گویند «الَّذِينَ آمَنُوا» ما مؤمن هستیم، مؤمن واقعی. معلوم نیست کدام واقعاً حسابی مؤمن‌اند و کدام نه، جنگ که بشود معلوم می‌شود «عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهَانَ»^۱ «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمُ جَوَاهِرِ الرَّجَالِ»^۲ «لَتُبْلَىٰ لَهُنَّ بَلَلَةٌ وَ لَتُعْرَبُنَّ غَرْبَةً وَ لَتُسَاطَنَّ سَوَاطِنَ الْقِدْرِ حَتَّىٰ يَعُودَ أَسْفَلَكُمْ أَعْلَاكُمْ وَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ»^۳ ما در حال غربله هستیم، چهارده قرن بر اسلام می‌گذرد و قرآن مرده و زیر پاهاست، نه در فلسفه ما، نه در فقه ما، نه در عرفان ما، نه در ادبیات ما، نه در منطق ما، در هیچ جایی نمود ندارد، قرآن شریف حاضر نیست، این چه ابتلائی است؟ ابتلائی است که من‌ها و ماها و بزرگ‌ترها حسابی زیر سؤال می‌روند. شما چه حوزه‌ای تشکیل دادید که محور قرآنی ندارد؟ مگر کتاب الله اجنبی است که اگر از شما مسئله فقهی سؤال کنند یا فلسفی، [به جای اینکه] آیه بخوانید، می‌گویید از کتاب ملاصدرا بخوان، از کتاب شیخ انصاری بخوان. این بلواست، این مهم‌ترین بلوایی است که حوزه‌های علمیه به آن مبتلا هستند که این کتاب را که بالاترین شأن پیغمبر بزرگوار همین کتاب است، برای هر کلمه‌ای و برای هر آیه‌ای خون‌ها ریخته شده، کشته‌ها داده شده، اذیت‌ها شده، پیغمبر که در شعب ابی‌طالب چند سال زندان بود، بعد فرار کرد، بعد در خود مسجد الحرام معده گوسفند بر سر پیغمبر ریختند و چه‌ها کردند، برای همین قرآن بود و الا قبل از نزول قرآن محمد امین بود، تمام این بلاها برای همین بود. و شب و روز پیغمبر دارد به ما لعن می‌کند «وَ قَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا»^۴ چرا؟ «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ»^۵ آیا ما پیغمبر را اذیت نمی‌کنیم که آن محور اصلی و تمام معنای رسالت پیغمبر را که قرآن شریف است، زیر پای خود گذاشته‌ایم.

در این آیه مبارکه، آیه ۱۴۰ سوره آل‌عمران «وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا» علامت می‌گذارد. آن کسی که رفت جنگ و کشت و کشته شد و حساب زن و فرزند را نکرد،

۱. غرر الحکم و درر الکلم، ص ۴۵۴.

۲. نهج البلاغة (للصباحی صالح)، ص ۵۰۷.

۳. همان، ص ۵۷.

۴. فرقان، آیه ۳۰.

۵. احزاب، آیه ۵۷.

خود این فرد علامت است، چرا علامت است؟ برای اینکه خداوند گفت برو، اگر رفت و درست هم رفت، این خودش علامت است، اگر نرفت یا رفت و درست نرفت، خودش علامت است. یکی علامت سقوط است و یکی علامت نجات. «وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ». «الَّذِينَ آمَنُوا» شهدا هستند. «شهداء الله على خلقه»، «شهداء الله على خلقه» در رتبه اول نبیین هستند، بعد ائمه معصومین هستند، خلفای از معصومین هستند، بعد علمای ربانی هستند که اینها در سرد و گرم زندگی و در سرد و گرم آمدها و نیامدها استقامت دارند و عوض نمی‌شوند. «وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ» «من هو الظالمین؟» مراحل دارد، آن‌هایی که مؤمن‌اند، ولی در موقع امتحان فرار می‌کنند، این ظالم است. به حق ایمان دارد، اما در آنجایی که راه حق آن طرف است، کشتن دارد، تحقیر شنیدن دارد، مسخره شدن دارد، فحش دارد، تصادف کردن دارد، اذیت کردن دارد، این فرد نمی‌آید، این ظالم است به حق خودش و به حق الحق.

آیه سوم: «وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ»^۱ وقتی که دو جمع مؤمن و کافر با هم التقاء کردند، مؤمنین باذن الله و کفار به جهت شیطانی، خطاب مؤمنین می‌شود: «وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ» چطور به اذن الله؟ دو اذن است: یک اذن شرعی و تشریحی است و یک اذن تکوینی. اذن تشریحی که خداوند تشریح فرمود بروید جهاد، پس به اذن الله شد. اذن تکوینی هم که اگر رفتی جهاد و کشته شدی «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»^۲ اگر کشته شدی و به اختیار خودت نرفتی، آن موت معلق به اختیار است، موتی که معلق به اختیار نیست، اگر هم معلق به اختیار است، اما خداوند امر کرده است «ربنا امرنا أن نخوض الممارك في سبيل الله تعالى فاذا خضنا معركة في سبيل الله تعالى وقُتِلنا، قُتِلنا هذا باذن الله تشریحاً، حيث امرنا أن نخوض، فباذن الله تكویناً، «ما كان لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَاباً مُّوجَّلاً».

«وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ» یعنی چه؟ یعنی «و ليجعل علامة على المؤمنين، أخذ مفعول واحد و ليعلم المؤمنين» «عِلْمٌ، يَعْلَمُ» نوعاً مرکب است، نمی‌خواهیم بگوییم همیشه مرکب است، بلکه نوعاً مرکب است. اگر «عِلْمٌ، يَعْلَمُ» بسیط باشد، فقط به معنای

۱. آل عمران، آیه ۱۶۶.

۲. همان، آیه ۱۴۵.

معرفت است. آن هم برای غیر خدا، در اینجا «لکذا، لکذا، لکذا» و «وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ» یعنی عِلْمٌ يَعْلَمُ، لیجعل علامة على المؤمنين الحقيقيين بالله حيث خاضوا المعركة بأمر الله تعالى و ما وهنوا و ما فلّوا و ما فرّوا و ما ضعفوا و ما استكانوا».

آیه بعدی هم: «وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا»^۱ کسانی که اول می گفتند مؤمن هستیم، مؤمن راست حسینی هستیم. ولكن وقتی جنگ شد، فرار کردند. پس این نفاق بود، در ظاهرش نفاق بود و در باطن هم نفاق بود. «وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ اذْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَاتَّبِعْنَاكُمْ» «علمتم قتالاً لماذا لم تتبعوا؟ خوفاً من أنفسكم» «هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ».

- [...] اینجا «يَعْلَمُ» از علم است؟

- آنجا بله.

- مفعولش مفرد است.

- مفرد می آید، من گفتم مفرد بعضی وقتها می آید. «عِلْمٌ، يَعْلَمُ» مفعولش نوعاً جمله است که علم مرکب است و احياناً بسیط است، مثل «لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ»^۲ «نعرفهم» نفرمود، همان طور که قبلاً عرض کردم.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَمَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَوَقِّفْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَتَرْضَاهُ وَجَنِّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَلَا تَرْضَاهُ».

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. همان، آیه ۱۶۷.

۲. توبه، آیه ۱۰۱.